

بسم الله الرحمن الرحيم

ای زمین ، ای سنگدل

مهمد کاظم مزینانی

مزینانی ، محمد کاظم ، ۱۳۴۲ -
ای زمین، ای سنگدل / شاعر محمد کاظم مزینانی؛ تصویرگر نیلوفر میرمحمدی.
تهران: موسسه نبأ، ۱۳۸۰.
۳۲ ص: مصور (رنگی). ۴۰۰۰ ریال 3 - 52 - 6643 - 964 ISBN
فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.
۱- شعر مذهبی - - قرن ۱۴. ۲- عاشورا - - شعر. ۳- واقعه کربلا.
۶۱ ق. - - شعر. الف. میرمحمدی، نیلوفر، تصویرگر، ب. عنوان.
۹ الف ۹۶ ز / ۸۲۰۳ ۸۲۲PIR / ۱ فا ۸
۱۳۸۰ الف ۵۱۲ م
کتابخانه ملی ایران ۲۱۵۸ - ۸۰ م
محل نگهداری:

ای زمین ، ای سنگدل

مؤلف : محمد کاظم مزینانی / تصویرگر : نیلوفر میرمحمدی
حروفچینی : انتشارات نبأ / لیتوگرافی : نبأ اسکرین / چاپ : السوان
صحافی : ذوالفقار / چاپ اول : ۱۳۸۱ / کد کتاب : ۳۸ / ۹۸ د - هـ
شمارگان : ۵۰۰۰ نسخه / قیمت : ۴۰۰۰ ریال
ناشر : انتشارات نبأ / تهران ، کارگر شمالی ، کوچه هما ، پلاک ۶
تلفن : ۸ - ۶۴۲۱۱۰۷ فاکس : ۶۹۴۴۶۱۵
شابک : ۳ - ۵۲ - ۶۶۴۳ - ۹۶۴ ISBN : 964 - 6643 - 52 - 3



کربلا بود و زمین بود و زمان
 کربلا نه ، تگه‌ای از آسمان
 دشت ، خالی ، آسمان ، خاموش و لال
 می‌رسید از دورها بانگ شغال
 ابرهای غصّه ، باران بلا
 خیمه زد در آسمان کربلا
 دشت ، سرتاسر سیاه و تار بود
 برق چشم آهو و کفتار بود
 يك طرف گل بود و غوغای بهار
 يك طرف هم عوعوی سگهای هار
 مردمان لقمه‌های چرب و نرم
 مُهر پیشانی آنها مثل چرم
 لشکری از سایه‌ها ، سجاده‌ها
 بود جاری در میان جاده‌ها



مردمان تیغ و تزویر و طلا
 دسته دسته آمده در کربلا
 مردهای ترمه‌ای و مخملی
 تشنه خون « حسین بن علی »
 لحظه لحظه می‌شدند آنها زیاد
 چون ملخ در لشکر « ابن زیاد »

مردی از زهدان مادر گمشده
 چون پدر افسانه مردم شده
 چشم و گوش او به دستور « یزید »
 مثل ماهی مانده در تور یزید
 بنده درگاه و تخت و تاج او
 در تمام زندگی محتاج او
 پادشاهی ، وارث تخت پدر
 شاعری همواره مست و در بدر
 شاعر ابروی و گیسوی زنان
 نام او امّا امیرمؤمنان !
 آیه‌های توبه را از بر شده
 صاحب عمامه و منبر شده



روزها آشفته و شبها خراب
 همدم و همزاد او جام شراب
 کربلا از لشکر دشمن پر است
 این صدای نرم و آرام حُر است

10000π

گفتگوی حُر با خویش

- چشمهایم می‌زند سوسو چرا ؟
 من در اینجا و حسین آن سو ، چرا ؟
 در میان آتش و یخ مانده‌ام

باز من در حال برزخ مانده‌ام
 هم زمین ، هم آسمان مهتابی است
 قلب من اما پر از بی تابی است
 ماه همچون کاسه‌ای لبریز خون
 ناگهان در آسمان شد واژگون
 - آسمان مثل زمین جنگ بود
 ابرها چون پنبه خون رنگ بود

10000π



گفتگوی امام حسین (ع) و دخترش سکینه

- ای سکینه ، ای غزال ناز من !
 دختر نازك خیالِ ناز من
 چشم‌هایت پس چرا طوفانی است ؟
 غم مخور ، دنیا سراسر فانی است
 - ای پدر جان ! ما چرا سردرگمیم ؟
 ما مگر بازیچه این مردُمیم ؟
 - دخترم ، من مثل آن مرغم که باد
 لانه‌اش را ناگهان بر باد داد
 روز و شب آواره شد در آسمان
 لانه‌ای کو ؟ تا بیاساید در آن
 ای سکینه ! مرد از آن مُردن است
 سرنوشت هر گلی پژمردن است

10000π

سپاه کوفه و گفتگوی چند تن از کوفیان

- خواب دیدم ای « حَـصِـین » از آسمان
سگه می‌بارد میان خانه‌مان



- من که می‌ترسم ببارد ای حَـصِـین
بر سر ما سنگهای آتشین
- من شنیدم که حسین آماده است
دست بیعت با خلیفه داده است
هان نباشد نان ما آجر شود
کیسه ما از نداری پر شود!؟
- آی پیکی - چشمتان روشن - رسید
مژده! اکنون شمر « ذی الجوشن » رسید
آسمان کوچک و خالی ز ابر
بر زمین افتاده مثل سنگ قبر
چشم‌ها چون غنچه‌هایی نیمه باز
خیس مانده زیر باران نماز
آه! هفتاد و دو تا سرو بلند
در زمین کربلا روییده‌اند

10000π



□ سپاه امام در روز هشتم محرم
- غرق رویا بودم اکنون ای « هلال »

باز دیدم بر تنم روییده بال
 آسمان در آسمان پر می‌زدم
 بال بر بال پیمبر می‌زدم
 يك ندا گفت : ای حسین نازنین
 خون تو می ریزد اینجا بر زمین

پرسش رقیه از عمه‌اش زینب

- در چه فکری ای « رقیه » جان بگو
 خسته‌ای؟ خوابت می‌آید؟ هان بگو
 - عمه جان! بابا چرا تنها شده
 او به دور از جمع ما زنها شده
 عمه بود و این سؤال بی‌جواب
 رفت او از خیمه بیرون با شتاب

10000π

~

گفتگوی حُر و یکی از همزمانش

- ای رفیق! اکنون یزید بن شراب
 در میان خواب می‌بیند سراب
 خوابهایش در هم و آشفته است
 چون حسین بن علی، « نه » گفته است
 فکرهایش در هم و قاطی شده
 روز و شب مشغول الواطی شده

کینه آل علی در خون اوست
 بهترین همراز او ، میمون اوست
 - آه ای حُر ! بس کن این پر چانگی
 ما همه مرغیم ، مرغ خانگی
 سر بریده ، در عروسی ، در عزا
 پخته‌ایم ، اما که در دیگ غذا
 حرفها و فکرهایت بیخود است
 کار مرغان ، جست و خیز و قُدُ است
 جای من که آسمان باز نیست
 بال من شایسته پرواز نیست



آه ای حُر ! بگذر از زیبا و زشت
 کو حقیقت ؟ کو جهنم ؟ کو بهشت ؟
 باغ قدرت زود آفت می‌زند
 هر کسی ساز خلافت می‌زند

10000π

لشکر امام در شب نهم محرم

ماه ، غمگین روی بام خیمه‌ها
 غرق خاموشی تمام خیمه‌ها
 اسب‌ها ، خیره شده سوی فرات
 مست و بیخود گشته از بوی فرات
 گاه برق نیزه‌ای از دوردست
 می‌جهید و بر دل شب می‌نشست

چون شغالی ، باد زوزه می‌کشید
 بر زمین داغ ، پوزه می‌کشید
 سایه‌ای از خیمه‌ای بیرون خزید
 بوی قرآن در دل صحرا وزید
 - ای « حبیب ابن مظاهر ! » سرنوشت
 برده ما را پشت درهای بهشت



□ دیدار ابن سعد و امام در شب نهم محرم

ابن سعد آمد کنار اسب خود
 مثل سایه شد سوار اسب خود
 موی او آشفته ، در هم ریخته
 بر کمر تیغی بلند آویخته
 گیج و حیران مانده در کار حسین
 رفت چون سایه به دیدار حسین
 - ابن سعدا ! بخت خود بدتر مکن
 جنگ با اولاد پیغمبر مکن
 تو کجا راهی ایران می‌شوی ؟
 توی کوفه سنگباران می‌شوی
 ابن سعد از چشم های او گریخت
 گوییا از چشم يك آهو گریخت
 حال ، او بود و هوای تار دل
 عنكبوت شك میان تار دل
 - تیره گشته صبح و شامم ای خدا
 قرعه افتاده به نامم ای خدا



هر چه بادا ! دل به دریا می‌زنم
 خیمه در ایران زیبا می‌زنم
 این شب است و این شب است و این شب است
 این صدای آتشین زینب است

۱۰۰۰۰۰π

□ نالیدن زینب در شب نهم محرم

- ای برادر ، ای فروغ آخرین !
 آخرین زیبایی روی زمین
 روشنی و سوی چشمانم تویی
 یادگاری از نیاکانم تویی
 مرده بودم کاشکی این روز را
 غصّه و این ماتم جانسوز را...
 از شکاف خیمه گاهش ، سر کشید
 دست خود را بر سر خواهر کشید
 - مرگ ، حقّ است ای پریشان خواهرم
 نوحه بس کن پیش ایشان ، خواهرم

۱۰۰۰۰۰π



□ رسیدن نامه ابن زیاد در روز نهم محرم

لشکر کوفه به فکر جنگ بود

گوششان گر، قلبشان از سنگ بود
 نامه‌ای آمد به سوی ابن سعد
 بسته شد درها به روی ابن سعد
 « ابن سعدا ! گیج و حیران مانده‌ای
 یا که در رویای ایران مانده‌ای
 با حسین اکنون مُدارا می‌کنی
 در کنار رود نجوا می‌کنی
 ابن سعدا ! تو ، به فرمان منی
 با حسین و دودمانش دشمنی
 می‌کشی یا می‌کشی او را به بند
 آب را - حتی - به روی او ببند
 مرد و زن از تشنگی بی‌تاب کن
 خاک را با خونشان سیراب کن
 تیغ‌ها از استخوان‌ها بگذران
 اسب‌ها از روی آنها بگذران

10000π

~

حکم ، این است و مبر آن را ز یاد
 شهر کوفه ، والسلام ، ابن زیاد «

10000π

□ کربلا، شب دهم محرم

آسمان چون يك بیابان بزرگ
 ابرها چون برّه ، توفان مثل گرگ

بوته‌ها چون سوگواران بی‌قرار
 رود هم از شرم در حال فرار
 خشم در چشم درشت اسبها
 کوهی از آهن به پشت اسبها
 يك طرف آتشفشان کینه‌ها
 يك طرف هم جنگل آینه‌ها.

۱۰۰۰۰۰π

□ کربلا، صبح روز عاشورا
 صبح شد ، از راه آمد آفتاب
 کربلا آغاز شد چون يك کتاب

~

داغ بود و از درون می‌سوخت حُر
 چشمه‌ایش را به بالا دوخت حُر
 زیر لب لبخندِ رازآمیز زد
 ناگهان بر اسب خود مهمیز زد
 تیغ در دست و سپر بر پشت او
 آسمان گویی میان مشت او
 از کویر « شاید » و « آيا » گریخت
 موج گشت و رو به آن دریا گریخت
 کوفیان ، خشکیده بر جا، میخ کوب
 مات و حیران ، ایستاده مثل چوب

۱۰۰۰۰۰π

□ ابن سعد و فرمان آغاز جنگ

ناگهان در آسمان سرخ و داغ
 پر طنین شد قار قار يك كلاغ
 ابن سعد آمد میان لشکرش
 حرفها زد از زبان خنجرش



دست خود را برد او سوی کمان
 نعره اش گم شد میان آسمان
 - دشمن ما آی کوفیان، یلی است
 چون که در رگهای او خون علی است
 آن چه او با زور بازو می کند
 با زبانش نیز جادو می کند
 آی مردان من ! اکنون بنگرید
 اولین تیر از کمان من پرید

10000π

□ به میدان آمدن یاران امام

تیرها بی تاب جستند از کمان
 غرق خون شد چشم های آسمان
 آسمان خم شد ، به پایین خیره شد
 ناگهان آهی کشید و تیره شد
 باغی از گل بود و صدها داس تیز
 لاله با فولاد و آهن در ستیز



يك به يك مردان به میدان آمدند
 از ته دل ، از سر جان آمدند
 جملگی آزاد همچون خُر شده
 خالی از شك ، از حقیقت پر شده

۱۰۰۰۰۰π

□ به میدان آمدن قاسم

لاشخورها بر فراز سروها

تیر باران شد نماز سروها

- آی « خولی » این رجزخوان گوکه کیست؟

- قاسم است او ؛ این که تنها کودکی است

۱۰۰۰۰۰π

قاسم آمد ، بند کفشش باز بود

کودکی که بهترین سرباز بود

چهره‌اش پر نور ، همچون جدّ او

تیغ او ، اندازه آن ، قدّ او

يك تن تنها سوی میدان شتافت

دست و پاها دوخت و از هم شکافت



رنگِ خون شد روی و موی در همش

خیره شد او بر عموی در همش

تیرباران شد تن مجروح او

رفت بالا چون کبوتر روح او

10000π

□ به میدان آمدن علی اکبر

آمد او ، خورشید هم شرمزده شد

خنده زد ، گویی پیمبر زنده شد

گیسوان بر روی دوش انداخت و...

مثل تیری سوی دشمن تاخت و...

بند جان دشمنانش را برید

تشنگی امّا ، امانش را برید

- گفت : «ای بابا ! جوابم را بده

کاسه لبریز آبم را بده»

پر زد او چون شاپرک سوی پدر

باز شد لبهای خوشبوی پدر

غنچه ناز دهانش را مکید

شیره شیرین جانش را مکید

~

می چکید اکنون گلاب از آن دهان

حمله برد او سوی دشمن ناگهان

آنقدر جنگید تا جان داد او

مثل سروی بر زمین افتاد او

10000π

□ جانبازی علمدار کربلا از زبان دشمنان او

- ای « حَکَم » ای کاش بی مادر شوی

وقت جنگیدن تو بی یاور شوی
هان کجا بودی تو ای گفتار لنگ؟
ای که می گفتی منم شیر و پلنگ؟
آخرین هم‌رزم ما عباس بود
ما گیاه و خنجر او داس بود
آمد او با اسب خود تا به فرات
مَشْکِ هایش پر شد از آب فرات
ناگهان «زید» از کمین بیرون جهید
از تن عباس جوی خون جهید



اینک او جنگاوری بی دست بود
راه او از هر طرف بن بست بود
مَشْکِ او با تیر «نُوفل» پاره شد
آب و خون در آسمان فواره شد
مثل کوه افتاد از بالای زین
مثل نخلی خم شد او روی زمین

10000π

سخنان امام در برابر لشکر کوفه
«ای نهان در جامه‌های دل فریب
صاحب این نامه‌های دل فریب
آتش فتنه همه افروخته
چون ملخ در آتش آن سوخته

پیش خود گویی که شیر شرزه‌اید
 آه ! اما چون گیاه هرزه‌اید
 کوفیان ، ای کوفیان ، ای کوفیان !
 جز من آیا هست امامی در میان ؟



بنگرید آخر که پس من کیستم
 من مگر پور پیمبر نیستم ؟ «
 سنگ لرزید از طنین این سؤال
 مردهای سنگی امّا، لال لال

10000π

حرفهای گستاخانه شمر

« شمر » بود و کینه‌ای دور و دراز
 گرز بر کف ، خشمگین همچون گراز
 - تو نجات خویش می‌جویی ، حسین
 من نمی‌دانم چه می‌گویی ، حسین
 وقت رزم این حرفها بیهوده است
 هان به ما چه ، جدّ تو کی بوده است ؟
 حرفهای تو قشنگ است ای حسین !
 حال ، امّا وقت جنگ است ای حسین !
 کشته ماه محرم می‌شوی
 رهسپار در جهنم می‌شوی !



ناگهان برخاست فریاد از همه
یک صدا پیچید در آن همه

۱۰۰۰۰۰π

□ آخرین سخن امام

« ای فریب مانده در رگها، شما
در وفا هم کمتر از سگها، شما
میوه‌اید و در دهان دشمنان
مانده اما در گلوی باغبان
مردمان رنگ رنگ فتنه‌ها
جمله ویران زیر سنگ فتنه‌ها »
ناگهان فریاد آمد از همه
آن صدا گم شد میان همه
مردهای سنگی از نو، گر شدند
بنده بودند و همه نوکر شدند

۱۰۰۰۰۰π

□ به میدان آمدن و به آسمان پیوستن امام

ناگهان آمد به میدان ، آینه
چشم‌ها شد خیره از آن آینه



« ذوالجناح » آمد به میدان نبرد
آسمان آهی کشید از روی درد

تیرها بی‌تاب و لرزان در کمان
 بانگی آمد از میان آسمان
 - تیرها ! از جوشن من بگذرید
 از گلو و سینه و تن بگذرید !
 تیری آمد بر گلویش بوسه زد
 خنجری گریان به رویش بوسه زد
 ناگهان برخاست فریاد از زنان
 آمدند آنها دوان بر سرزنان
 چهره خورشید ، غرق درد شد
 مثل مرده او کبود و سرد شد
 در جهان پیچید راز کربلا
 قصه دور و دراز کربلا

10000π

□ □ کربلا بود و زمین بود و زمان "

" کربلا نه ، تگه‌ای از آسمان . "

~